

About some qualities of the renowned philosophers¹

اندر صفتِ حکیمانِ مشهور

(مشمتمل بر هشت فصل)

فصلِ اول

در صفتِ فیثاغورس حکیم

به دان که فیثاغورس حکیم وزیرِ شاه گشتاسپ بود، و سازه‌اء مطربان و علمِ موسیقی به ساخت. روایت کنند که بر سرِ کوهی بلند که در آن حوالی بخار و غبار کمتر بر می خاست، قلعه ای محکم به ساخت تا به هواءِ زمهریر نزدیک شد چنان که او از فلک بر هم می سودی در آن آواز که بر هم می سودی مقاماتِ سازه‌اء مغنیان را استخراج کردی و در هر آوازی پرده‌اء سازی به ساختی.

اندرز نامه‌اء او. چنین گوید که: سخن در ذاتِ صفاتِ باری تعالی آن کس رسد که بر آن سخن کار کند، و از کار و کرداری که شایسته و پسندیده‌اء حق تعالی باشد به جای آورد.

هم او گوید که: هنر خود گفتنِ راستی ناپسندیده است، و سوگند به سلف خوردنِ نشانِ دروغ است. و اثرِ صبر^۲ نصب^۲ است و رنج بردن. و مرد را به لباس نه توان شناختن چنان چه شمشیر در غلاف.

فصلِ دوم

در صفتِ جاماسپ حکیم

به دان که جاماسپ حکیم وزیرِ گشتاسپ شاه بود. و علمِ نجوم نیک دانستی، و به معجزاتِ زراتشت هر چه بوده و بودنی بود بر او روشن بود. و جاماسپ در ولایتِ پارس بر سرِ کوهی دفن است که آن دخمه از سنگِ آهنربا ساخته اند. و این زمان خراب گشته است. و هر که پاره ای از آن آهن بر می دارد راهِ باز آمدن نه می داند، مگر باز به جای نهد، باز راه بر وی گشاده شود. هر پادشاهی یا حاکمی که در آن حوالی رسد و سواره به گذرد، البته در آن سال از منصب بیفتد. روزی شیخ جمال بصری که پارس حاکم بود، و سواره در آن حوالی به گذشت. هر چند نزدیکان بدو می گفتند که «اسپ را به گردانیم» یا آن که «پیاده شویم» شیخ نه شنید و همچنان سواره به گذشت. هم در آن سال معزول گشت، و وفات یافت.

¹ . This text is found in the manuscript Supplément persan 1191 (BNF, Paris), folio 127^v to 131^r.

^۲ . نصب

اندرزنامهء او. چنین گوید که: هر که خدای تعالی به شناخت و خود را لایق دانست هر شکر نعمتی که به گذرانید ستایش ایزد تعالی کرده باشد. و نیکوترین کردارها و بهترین سخنها آن است که در دنیا^۳ ستایش و سپاسداری کنند تا در آخرت نجات یابند.

هم او گوید که: توانگری به هنر است نه به مال و خواسته؛ بزرگی به خرد است نه به سال.

فصل سیوم

در صفت بقراط حکیم

به دان که بقراط حکیم شاگرد فیثاغورس بود. بقراط وزیر بهمن بن اسفندیار بود. و در علم پزشکی جمله آموده بود، چنان که به هیچ مرض در نه ماندی. از بقراط گفتند: «ما تو را اندوهناک نه می بینیم». گفت: «مرا چیزی نیست که از من ضایع شود که از تباهی آن اندوه خورم.»

اندرزنامهء او. چنین گوید که: می باید که آدمی در دنیا خویشتن چون کسی داند که او را در سرایی به مهمانی برند، و اگر چیزی بدو دهند به خورد، و اگر از وی به گذرانند طلب او نه کند.

همو گوید که: عمر کوتاه و کار دراز است. عاقل آن است که عمر به چیزی صرف نماید که ضرور است، یعنی در طلب آخرت و رضاء خدای تعالی. همو گوید که: مرد به عالم علوی نه رسد تا دو بار نه زاید؛ و زاییدن به معنی دین و دانش است.

حکمت. به دان که معالجهء بدن بر پنج وجه است: اول، ماده و فسادی که در سر است و به غرغره دفع باید کرد؛ دوم، آن چه در معده است و به قی دفع باید کرد؛ و سیوم، آن چه در بدن است و به اسهال دفع باید کرد؛ چهارم، آن چه در جلد است و به عرق دفع باید کرد؛ پنجم، آن چه در عروق است و به فصد دفع باید کرد. همو گوید که: شکفت دارم از آن کس که پرهیز طعام جهت علت و بیماری کند، و پرهیز نه کند از گناه جهت بیم و عقوبت دوزخ.

فصل چهارم

در صفت سقراط حکیم

وزیر همای بنت بهمن بود.

اندرز او. چنین گوید که: سلامتی مردم در تنهایی است. و ستایش بهتر از فکر و اندیشه نیست، چه فکر و اندیشهء یکساله بهتر از ستایش شست ساله است. همو گوید که: عقل و علم قوت جان اند، و عقل بی علم صورت بیمعنی، و عقل بیعلم بادیست رهگذاری.

فصل پنجم

در صفت افلاطون حکیم

به دان که افلاطون شاگرد سقراط بود، و وزیر داراب بود.
اندرز او. چنین گوید که: دو سخن به یاد دار، و سخن نگاه دار که هرگز گزندی و
زیانی به تو نه رسد آن از یاد داشتن: اول خدای تعالی، دویم مرگ. از نگاه داشتن اول
در وقت سخن گفتن، دویم در هنگام چیزی خوردن.
همو گوید که: با مردم بد و فتنه انگیز طبیعت تو بدی طبیعت او را پذیرد چنان
که تو نه دانی. و اگر به سلامت دست از صحبت ایشان رها کنی، با تو سخت جانی
نهند.

و هر که مدح تو به چیزی کند که در تو نه باشد، چون رنجد صفت تو به چیزی
کند که در تو نه باشد.

و از پادشاهان شراب خوردن حرام است. ازیرا که پادشاه نگهبان رعیت است، و
زشت باشد که نگهبان را نگهبانی باشد.

و عاقل باید که با جاهل همسخن نه شود؛ و هشیار باید که با مست نصیحت نه
کند؛ و با مردم خشمگین ستیزه نه نماید بلکه خشم او زیاده شود.
همو گوید که: شکفتن از احوال مردمان آن است که چون از مال ایشان نقصان
افتد، به غایت اندوهناک و دلتنگ شوند؛ و هر چند عمر ایشان نقصان پذیرد هیچ باک
نه دارند و اندوه نه خورند.

فصل ششم

در صفت ارسطاطالیس حکیم

شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود. و حکمت فلسفه و [هندسه] اقلیدس و هیأت
هر چه در زند و پازند بود، به زبان یونانی کرد، و از ایران به روم فرستاد؛ و آن چه
شایست و ناشایست بود، به سوزانید و آن علمها از ایران برانداخت.
اندرز او: چنین گوید که: حکمت درختی است بیخ آن در دل روییده، و ثمره آن به
جان، بر زمان دهد.

همو گوید که: هستی خود تا نیست نه گردی به حق تعالی راه نه یابی. ازیرا که حق
تعالی کریم است، و بنده را کرمی دهد. و رحیم است، و بنده را رحیمی دهد. و دوست
است، و بنده را نیز دوستی خواهد. و از همه اسرار دلها بندگان خود آگاه است، و
آگاهی دهد. و چون دل از ستایش ایزد تعالی گشاده شود، دست گشاده گردد. و
گشایش دست از گشایش دل است. هر که در دنیا پهنای دل گشاده نه کرده شد، در
آخرت به ...^۴ نه شود.

فصل هفتم

در صفتِ بطلمیوس

وزیر اسکندر فیلفوس بود. روزی شاعری در پیش اسکندر آمد، و قصیده ئی در مدح او می خواند. حکیم از سر فراغت پاره ئی نان در بغل داشت. بیرون آورد، و به نان خوردن مشغول شد. شخصی بدو گفت که: «شنیدنِ مدحِ پادشاه به نان خوردن اختیار کردی!»

حکیم گفت که: «خوردنِ نان نافعتر از شنیدنِ دروغ است. ازیرا که دروغ گفتن جایز نیست مگر وقتی که ضرور افتد؛ چنان چه دارو به تندرستی خوردن روا نه بود مگر در وقتِ مرض.»

اندرز او. چنین گوید که: بدنِ آدمی در حالتِ مرضِ طعام و شراب خوردن نافع نیست.

همو گوید که: سه چیز سر زده باید داشتن تا خیره نه شوند: اول زن، دویم فرزند، سیوم بنده.

حکایت. گویند که در وقتِ وفات کردن گفت: «مرا بر سرِ این مقامِ یونان دفن کنید، و فلان روزِ فلان سال بیاید که من زنده شوم!» تاریخی به نوشتند. اما جماعتی این سخن را اعتبار نه کردند. و طائفه ئی گفتند که: «بطلمیوس حکیمی فاضل و نامی بود، و سخن او بیمعنی نه باشد.» اتفاق کردند و روزی که وعده داده بود به سرِ دفنِ او رفتند، و به آن روز [شهرِ یونان باریدن گرفت، و بعد از وصول شدنِ ایشان تمام شهرِ یونان آب گرفت، و مردم به جملگی هلاک شدند. و آنان که بر سرِ دفنِ بطلمیوس رفته بودند، زنده ماندند؛ که زنده شدنِ او این بود که می خواست تا مردم غرق نه شوند.

فصلِ هشتم

در صفتِ ابوزرجمهر

به دان که ابوزرجمهر وزیرِ نوشیروان بود. به سنِ هشت سالگی وزارت یافت. اندرز او. چنین گوید که^۵: پنج چیز به قضا و قدر است و سعیِ بنده در او سودی نه کند: اول زن، دویم خواسته، و سیوم مال یافتن، و چهارم فرزند، و پنجم پادشاهی. و پنج چیز به جهد و سعیِ بنده حاصل گردد: اول علم، دویم ادب، سیوم شجاعت، و چهارم یافتنِ بهشت، پنجم رستن از دوزخ. و پنج چیز طبعی است: اول وفا، دویم مدارا، سیوم تواضع، و چهارم سخا، و پنجم راستی. و پنج چیز عادت است: اول رفتن، دویم خفتن، و سیوم جماع کردن، و چهارم بول و غایط، و پنجم خوردن. پنج چیز میراثی است: اول رویِ خوب، دویم همتِ بلند، سیوم متکبری، چهارم خویِ خوش، پنج سفلیگی از تخمه دانست.

از ابوزرجمهر پرسیدند که: چون دوست ناشایسته پدید آید، چگونه از وی توان بریدن؟

^۵. نک. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ع. نوائی، تهران، ۱۳۶۴، ۶۷.

گفت: به سه چیز: اول او را کم دیدن، دوم از حالش کم پرسیدن، سیوم چون بدو رسی حاجتی خواستن.^۶

اندر نبشتهء MU29, 102-104 پارهء ازیر آمد ایستد کی از هم سرچشمهء مادیان ازیر نبشت است. آن پاره پیشتر مزداپور و کارگر خوانده اند.^۷ ایدر خواندن خود به دست دهم:

فصل دیگر

اندر بعضی صفت جاماسپ حکیم

[جاماسپ حکیم] وزیر پادشاه وشتاسپ بود. علم نجوم نیک دانستی. و به معجزات زردشت هر چه بوند و بودی ابر او روشن بود. خود جاماسپ به ولایت پارس ابر کوهی در دخمه ئی نهاد [اند] ایدون که آن دخمه از سنگ آهنربا ساخته اند. این زمان خراب گشته است. و هر کی پاره ئی از آن دخمه بر دارد، او راه باز آمدن نه داند مگر آن پاره را باز به جای خویش نهد تا راه بر وی گشاده گردد. هر پادشاه یا [حاکمی] که در آن [حوالی] به رسد، خویش اسوار شده در برابر دخمهء او به گذرد، همان سال از منصب بیفتد.

روزی جمال بصری کی حاکم پارس بود، سوار شده در آن [حوالی] به گذشت. هر چند بزرگان به او گفتند که اسپ از این جای به گردانیم تا خوب است، یا آن که پیاده شده رویم بهتر، جمال بصری نه شنید. همچنان (با) سواره به گذشت. و هم در آن سال معزول گشت، وفات یافت.

نصیحت. چنین گویند که سه کس را خیره نه باید ساخت که فساد بر پا شود: اول زن، دوم فرزند، و سیوم بنده^۸ و خدمتکار (= پرستار).

پرسیدند که: چون دوست ناشایسته پدید آید، چگونه از وی توان بریدن؟

گفت به سه چیز: اول او را کم دیدن، دوم از حالش کم پرسیدن، سیوم چون به وی رسی حاجتی بدو خواستن.^۹

پرسیدند که: نیکی کردن به است یا از بدی دور بودن؟

گفت بدی نه کردن سر همه نیکوئیها^{۱۰} است.^{۱۱}

پرسیدند که: چند چیز از مردم نهان باید داشت؟

^۶. نخواستن

^۷. نک. کتابون مزداپور، بررسی دستنویس م او ۲۹، تهران، ۱۳۷۸، ۳۳۰-۳۳۳؛ داریوش کارگر، "فضل دیگر"، ایران شناسی، ۲/۱۲، ۱۳۷۹، ۳۶۷-۳۷۹.

^۸. پراهان /بندگان؟/

^۹. «گفت: اگر از دوستی ناشایستی پدیدار آید از او به چیز باید بریدن؟»

گفت: به سه چیز: به زیارت کم رفتن، و از خبرش ناپرسیدن، و چون پیش آید از او حاجت خواستن. «گفتار اندر سؤالهء نوشروان عادل از بزرجمهر حکیم. نک. خرد نامه، م. ثروت، تهران، ۱۳۷۲، ۵۳.

^{۱۰}. نیکوی کرد

^{۱۱}. «گفت: نیکی کردن بهتر است یا از بدی دور بودن؟»

گفت: از بدی دور بودن بهترین همهء نیکیهها است. «گفتار اندر سؤالهء نوشروان عادل از بزرجمهر حکیم. نک. خرد نامه، ۵۲.

گفت: دین و خواسته و ناموس و غم^{۱۲} از دشمنان.